



تجدد، توسعه و ویرانگر

تاملی تاریخی بر توسعه و نسبت آن با علوم اجتماعی و برنامه ریز

دکتر حسین کجویان

تجدد

پس از جنگ جهانی دوم و احساس فاصله‌ی ایجاد شده میان کشورهای جهان، در رشد و توسعه‌ی اقتصادی، و برای جبران این شکاف، این پرسش مطرح شد که علت این عقب ماندگی و راه برون رفت از آن چیست. در همین دوران بود که ادبیات توسعه به معنای امروزی آن شکل گرفت و قوام یافت. خود این نگاه به توسعه ریشه در تلقی خاصی از تاریخ داشت و همین نگاه سبب شکل گیری برنامه ریزی کلان و تلاش در جهت عبور دادن کشورها از مسیری قهری و تاریخی شد. گرچه این نگاه در ادبیات توسعه تعدیل شد، ولی همچنان خود را در نگرشی که برای توسعه برنامه ریزی می کرد، نشان می داد. پس با توجه به این مسئله باید با عمق و دقت بیشتری درباره‌ی برنامه ریزی توسعه سخن گفت. زمانی که با اجرای برنامه های توسعه در کشور ما، مشکلات و نارسایی هایی ظهور و بروز پیدا کرد به تدریج صداهایی در نقد توسعه بلند شد. کجویان از کسانی بود که با گرفتن موضعی جالب توجه، از پایان توسعه سخن گفت؛ چیزی که پیش از این در غرب مطرح شده بود، ولی در ایران کسی کوشی برای شنیدن نداشت. دکتر حسین کجویان که برای بار دوم به عضویت شورای عالی انقلاب فرهنگی در آمده است، یکی از اساتید برجسته‌ی دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران است. ایشان غالباً نظراتی را مطرح کرده است که بسیار مورد توجه واقع شده اند و حتی گاهی جنجال برانگیز هم شده اند. مشهورترین نظر او درباره‌ی مرگ جامعه شناسی بود. متن زیر برگرفته از سخنرانی ایشان در اردوی مشکلات است که موسسه اشراق اندیشه (طرح علم و دین) آن را با موضوع مهندسی و مدیریت توسعه برگزار کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی
پرتال جامع علوم انسانی

تصور رایج آن است که راه تحقق توسعه را باید جایی درون علوم اجتماعی یافت. در باب اصل پیدایی این فکر در موطن اصلی خود و نیز مبانی و مبادی اعتقاد به توسعه و چگونگی تحقق آن در جهان غرب، نیازمند بررسی جایگاه این مسئله در زندگی بشر هستیم. بدین معنا که چون پاسخ‌های مختلف بشر در زمان‌های متفاوت، در ارتباط با مقولات واحدی است؛ بنابراین باید وجه خاصی در زندگی بشر به صورت عمومی وجود داشته باشد که چیزی به عنوان توسعه، به همراه ابزاری همچون علوم اجتماعی، گونه‌ی خاصی از پاسخگویی به آن وجه را تشکیل داده باشند.

مسئله‌ی توسعه، مسئله‌ای مرتبط با ایجاد یک زندگی مطلوب است. بدین معنا در مقام پاسخگویی به مسائل و نیازها در هر وضعیت، فکر خروج از یک وضعیت و رسیدن به وضعیتی که این مسائل و نیازها نباشد، به عنوان توسعه مطرح می‌گردد. این فکر با مسئله عمل و در سطح کلان با مسئله سیاست‌گذاری مرتبط است. انسان از ابتدای تاریخ تاکنون، به طور مداوم در مواجهه با انواع مختلف تصمیم‌گیری‌ها و اعمال قرار داشته و با این مسئله مواجه بوده است که «چه کارهایی را، به چه صورت انجام دهد؟». لذا در بطن مفهوم کلان و پیچیده توسعه، با پرسش‌های «به کجا باید رفت؟» و «برای آن چه باید کرد؟»، سر و کار داریم. به عبارت دیگر، در کانون مسائل توسعه با مسائل عملی انسان مواجه می‌شویم که به عنوان سیاست و یا اقدامات و برنامه‌های یک جامعه انسانی مطرح بوده و تعیین آن‌ها به کمک علوم اجتماعی صورت می‌پذیرد.

اما به راستی بشر تا پیش از پیدایش این نحوه‌ی خاص از پاسخگویی به این مسائل اصلی خود، چگونه آن‌ها را در سطح فردی و کلان اداره حکومت‌ها و یا نظام‌های سیاسی حل و فصل می‌کرده است؟ تا پیش از دوران تجدید معمولاً یک راه برای پاسخگویی به پرسش‌هایی همچون «به کجا و چگونه باید رفت؟» وجود داشت. از آنجا که جهان تا پیش از دوران تجدید، جهان دینی بوده و حتی اجتماعات شرکت‌آلود نیز علی‌الاصول دینی بودند، بشر نیز برای پاسخگویی به این سوالات، به سراغ دین می‌رفته است. تنها در برهه‌ای از تاریخ در یونان، به فلسفه به شکلی مستقل و به عنوان شیوه‌ی متفاوت و جدیدی برای یافتن پاسخ رجوع شد. در جهان مسیحیت و اسلام نیز فلسفه به همراه دیانت، تلفیقی برای پاسخگویی به این مسائل ایجاد کرد، ولی امور در اصل به وسیله دیانت حل و فصل می‌گردید.

در دوران تجدید، نوع نگاه به مطلوب، تحول اساسی یافته و از دل آن مفهوم توسعه و علوم اجتماعی به وجود آمده است. در واقع کل طرح علوم اجتماعی و مفهوم توسعه، نوعی انحراف از شیوه‌ی عمومی بشر، از ابتدای تاریخ تا آن زمان، برای حل و فصل مسائل عملی زندگی بوده است. البته هیچ‌گاه در جهان مفهوم جدیدی ابداع نمی‌شود، مگر آن‌که تجربه، فهم و یا تصور جدیدی نسبت به کارکرد آن مفهوم حاصل گردد. مفهوم توسعه و بسیاری از مفاهیم در علوم اجتماعی وجود نداشت و ابداع شد که نشان‌دهنده بروز نوعی تحول است. در بسیاری از مواقع به تفاوت در اهداف و مقاصد ما با غرب توجه نمی‌شود و منظور ما از توسعه، ایجاد نظام مطلوب دینی و اسلامی است و نه آنچه غربی‌ها می‌گویند، ولی کماکان از همان مفهوم توسعه استفاده می‌گردد؛ در صورتی که به نظر نمی‌رسد این کار مجاز باشد. با نگاه دقیق به این مفهوم، در می‌یابیم که ما از اساس نه با مفهوم توسعه بلکه با مضمونی که توسعه آن را مطرح می‌کند، سر و کار نداشته‌ایم. Development ابعاد مختلفی دارد و به معنای بسط یافتن مکانی و زمانی و پیچیده شدن است. Development فرآیندی است که طی آن یک امر مجمل همانند یک بذر، تفصیل یافته و به مرور از حالت بسیار بسیطی، شاخ و برگ و در نهایت میوه پیدا می‌کند.

۴ تکامل

قبل از مفهوم توسعه از مفهوم دیگری به نام تکامل استفاده می‌کردند. تکامل دارای فرض حرکت به سوی کمال بود، اما در توسعه می‌توان از توسعه‌ی جنایت و پیچیده‌تر شدن گره‌های جنایتکار نیز سخن گفت. بدین معنا، فرآیند توسعه متضمن هیچ جهت اخلاقی نیست، بلکه در واقع تطور وجودی، به سوی پیچیده و گسترده شدن را بیان می‌کند. به همین دلیل اغلب در بحث از توسعه دچار مشکل می‌شویم و نوعی مغالطه‌ی ارزشی انجام می‌دهیم؛ چرا که تحول در جهت پیچیدگی و افزایش کارایی، لزوماً به لحاظ اخلاقی نه خوب است و نه بد.

بشر تا پیش از دوران تجدید به دگرگونی‌های این جهانی حیات اجتماعی خود، عنوان توسعه را نمی‌داد و از اساس به این نوع فرآیندها یا مقولات اهتمام نداشت. او نگاهی ناظر به آینده‌ی زمانی و مکانی خود در افق این جهان نداشت و توجهی به دگرگونی در ابزارها و یا خانه‌سازی و شیوه‌های حمل و نقل نداشت. این در حالی است که تاریخ بشری ایستنا نبوده و به طور دائم ابزارها و روش‌های جدیدی در آن ابداع می‌شده است؛ ولی به هیچ‌وجه آن‌ها را در چهارچوب یک طرح کلان و نظام مطلوبی که باید بدان دست یافت، ندیده است و آن را به شکل یک تحول دائمی رو به تزیاید، که هدف و مقصود بشر باشد، تلقی نمی‌کرده است. او این معنا را به منظور ارزیابی زندگی و هدف‌گذاری و طرح‌ریزی آن در قالب نظامات اخلاقی و آنچه باید برای آخرت انسان انجام گیرد، بیان می‌نمود و به آن «تعالی» می‌گفت.

در طول تاریخ، یک مسیر رو به جلو و یک مسیر به سمت بالا برای انسان وجود داشته است. در مسیر رو به جلو، دگرگونی مادی در حیات رخ داده و برای نمونه ساختار اجتماعی از حالتی که یک شخص در رأس قرار می‌گرفت به نظام اجتماعی که درون آن فعالیت‌ها مجزا می‌گشت، تبدیل شد. در این حالت به فرآیند تجزیه و تفصیل نظام اجتماعی، توسعه گفته می‌شد، ولی این امر مقصود بشر نبوده و بشر در رابطه با این مقولات به صورت روزمره و جزئی برخورد می‌کرده است و شکل کلان به آن نمی‌داد. لذا آنچه اساس زندگی اجتماعی در این مسیر را تشکیل می‌داد و متفکرین به آن توجه داشتند، دغدغه‌ی آخرت و تصویر ایده‌آل از آن و همچنین بهبود اخلاقی انسان بوده است. بر این اساس، این جهان بستر و زمینه‌ی دستیابی به مقاصد انسان را فراهم می‌آورد، اما ظرف تحقق این مقاصد در جهان دیگر است.

مسیر رو به بالا در تاریخ و مفهوم توسعه هنگامی به وجود آمد که چگونگی زیست در این جهان، برای بشر موضوعیت پیدا کرده و انسان مقصد و مقصودی در آینده‌ی تاریخی این جهان ابداع نمود. در این نگاه به تاریخ، تصور بشر آن بود که به طور دائم از نقطه‌ی ابتدایی تاریخی خود به سمت نقطه‌ای مطلوب حرکت کرده و هر لحظه در مرتبه‌ای بالاتر قرار می‌گیرد. لذا با این تغییر منظر و دگرگونی در مطلوب‌های انسانی، تاریخ بشر در اثر تفکر تجدیدخواه، تاریخ تکامل بشری تلقی گردید. تکاملی که منظور از آن افزایش پیچیدگی‌ها، تشعب‌ها و گستردگی‌ها بود. همچنین مکانیسم‌های این فرآیند تاریخی، همانند ساز و کارهای تبدیل بذر به میوه، درون خود آن وجود داشت و وضعیت مطلوب آن نیز از طریق نظمی که درون همین جهان است، محقق گشت.

در این نگاه، بشریت در حیات خود از یک نقطه‌ی صفر آغاز و با شاخ و برگ پیدا کردن دائم آن، در حال حرکت به سوی وضعیتی است که در آن فقر، بیماری، رنج و مصیبت نباشد. مطابق این نگاه، پیچیدگی، گستردگی و عمق یافتن این دنیایی از منظر اخلاقی نیز مطلوب است، چرا که مشکلات بشری را حل و فصل می‌نماید. در حالی که در نگاه ماقبل تجدید، خوب یا بد بودن به اعتبار حل مشکلات و رنج‌های بشری نبود. قرآن در این باره می‌فرماید: «عسی ان تکرهوا شیئا و هو

دو نگاه

مسئله‌ی توسعه، مسئله‌ای مرتبط با ایجاد یک زندگی مطلوب است. بدین معنا در مقام پاسخگویی به مسائل و نیازها در هر وضعیت، فکر خروج از یک وضعیت و رسیدن به وضعیتی که این مسائل و نیازها نباشد، به عنوان توسعه مطرح می‌گردد. این فکر با مسئله عمل و در سطح کلان با مسئله سیاست‌گذاری مرتبط است. انسان از ابتدای تاریخ تاکنون، به طور مداوم در مواجهه با انواع مختلف تصمیم‌گیری‌ها و اعمال قرار داشته و با این مسئله مواجه بوده است که «چه کارهایی را، به چه صورت انجام دهد؟»

عمده بازنمایی و کشف این فرایند و نه دخل و تصرف در آن تلقی می نمودند. اما در مراحل بعد نظریه پردازی‌ها به ارائه طرح‌های توسعه پرداخته و قصد کنترل فرایند تاریخی به سمت مطلوب خود را داشتند. اوایل قرن ۱۹ با بروز اشکالاتی در فرایند تحول تاریخی غرب، به واسطه‌ی بعضی از مسائل تاریخی همچون انقلاب فرانسه، آرام آرام زمینه‌های نگاهی که در قرن بیستم نسبت به توسعه در جهان سوم به وقوع پیوست، فراهم آمد. در این مقطع سه رویکرد و یا تئوری عمده در باب رابطه میان علوم اجتماعی و توسعه به وجود آمد. یک رویکرد مسلط که در برنامه‌های توسعه کشور ما نیز تاکنون غلبه داشته‌است، رویکرد به اصطلاح پوزیتیویستی است. در این نگاه، علوم اجتماعی درست همانند علوم طبیعی تلقی می‌شود. این علوم قادر هستند نظیر علوم طبیعی، قوانین و نظم و نسق‌های ثابت و پایدار در حیات انسانی را کشف نموده و مطابق آن به سیاست‌گذاری و هدایت جامعه بپردازند.

اما مسئله قابل توجه در این نگاه آن بود که به وجود شکاف و فاصله میان مقام سیاست‌گذاری و مقام فهم توجه نمی‌شد. مبنی بر این مسئله، اگر انسانی بدانند آبی مسموم است، این شناخت برای او مشخص نمی‌کند که می‌تواند آن آب را بنوشد و یا خیر، چرا که اگر انسانی قصد خودکشی داشته باشد آن آب را می‌نوشد. لذا با توسل به شناخت‌های جزئی انسان، نمی‌توان بایدها و نبایدها را مشخص کرد. این امر نشان‌دهنده‌ی وجود فاصله و یا شکاف منطقی میان شناخت‌ها و بایدها و نبایدهاست. در این نگاه، درک روند تاریخ برای تجویز سیاست‌های متناسب با آن کفایت می‌کند. برای نمونه برای حرکت به سوی دموکراسی، باید به سوی بی‌دینی رفت و ساختارهای اجتماعی متناسب با آن را تجویز نمود. البته زمان بسیاری نگذشت که کافی بودن شناخت، برای ایجاد سیاست‌های متناسب در جهان اجتماعی، رد شد.

رویکرد دوم، نگاه متسویب به ماکس وبر است. وی تفکیکی را میان دو نوع حکم ارزش‌ها و هست‌ها انجام داد، چون مسئله شناخت‌ها و سیاست‌گذاری‌ها، به رابطه‌ی میان ارزش‌ها و هست‌ها مرتبط است. لذا وبر برخلاف نگاه اول به این فاصله توجه کرد و بیان نمود که از دل شناخت‌ها و آنچه علوم اجتماعی به ما می‌دهد، اخلاق و سیاست‌گذاری استخراج نمی‌شود، بلکه شناخت‌ها تنها می‌توانند

خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم». بنابراین نگاه، تجدد زوال و انحطاط در حیات بشری را نمی‌بیند. اما در نگاه دینی، بشسر هم در معرض زوال و انحطاط و هم در معرض رشد قرار دارد. از این رو، تاریخ بشری در امتداد فرآیندهای طبیعی این عالم بوده و به سوی جای خاصی نمی‌رود. البته از منظر دینی، خداوند وعده‌ی آمدن شخصی را داده که این جهان را نجات خواهد داد. ولی این کار، کاری خدایی است و از درون ساز و کارهای تاریخی بیرون نمی‌آید. هیچ تمدنی در گذشته، وعده‌ی دست‌یابی به نظام مطلوب جهانی را در این جهان نداده و حتی مسئله مهدویت و رجعت و یا سایر وعده‌های ادیان دیگر، هیچ نسبتی با وعده‌ای که در غرب به نام توسعه مطرح گردیده، ندارند.

علوم اجتماعی، تاریخ و توسعه

زمانی مسئله‌ی برنامه‌ریزی برای تحقق آینده‌ی مطلوب تاریخی در علوم اجتماعی مطرح می‌گردد که تاریخ، بیرون از انسان تقدیر نگشته و خود تاریخ همانند یک پدر، سازوکارهای رشد و رسیدن به میوه را دارا باشد. بدین منظور علوم اجتماعی روش و ابزاری برای کشف سازوکارهای درونی و نظم و نسق حاکم بر تاریخ است که امکان توسعه و اداره فرآیند تحول تاریخی را فراهم می‌آورد.

تجدد در مقطع ابتدایی و در کشورهای غربی، شکل خاصی داشته و اصولاً بدون برنامه‌ریزی بود. از این حیث این کشورها برخلاف کشورهای جهان سوم، به صورت خودجوش و بدون وجود هدایت‌گر خاصی به پیش می‌رفتند. در واقع مفهوم توسعه به طور عمده برای فهم مسائل جهان سوم یا شرق به وجود آمده و زمانی ابداع شد که بحث نظریه‌پردازی به تحلیل اوضاع کشورهای جهان سوم رسید. لذا در ابتدا مفهوم تکامل و یا تحول تاریخی ابداع گشته و این نوع نگاه به تاریخ و جهان بشری در فلسفه‌های تاریخ اشخاصی همچون هگل و مارکس و ویکو و ... بیان گردید.

بدین ترتیب با بروز چنین فهمی از تاریخ در زندگی بشری، میان علوم اجتماعی و مفهوم توسعه نیز رابطه‌ای به وجود آمد. از این حیث ابتدا مبنی بر چنین تصویری از تاریخ، نظریه‌پردازان کار خود را به طور

دو نگاه

تا پیش از دوران تجدد معمولاً یک راه برای پاسخگویی به پرسش‌هایی همچون «به کجا و چگونه باید رفت؟» وجود داشت. از آنجا که جهان تا پیش از دوران تجدد، جهان دینی بوده و حتی اجتماعات شرک‌آلود نیز علی‌الاصول دینی بودند، بشر نیز برای پاسخگویی به این سؤالات، به سراغ دین می‌رفته است. تنها در برهه‌ای از تاریخ در یونان، به فلسفه به شکلی مستقل و به عنوان شیوه‌ی متفاوت و جدیدی برای یافتن پاسخ رجوع شد



در امر تصمیم‌گیری‌های اخلاقی و نیز سیاست‌گذاری و تجویز به ما کمک کنند.

اما رویکرد سوم براساس نگاه کارل مارکس به این نوع رابطه معتقد نبود و ربط خاصی بین نظریه و عمل برقرار می‌کرد. در چهارچوب نگاه وی، نقش علوم اجتماعی آگاهی‌بخشی است، یعنی از طریق آگاه‌سازی انسان‌ها نسبت به اوضاع و احوال اجتماعی، در عمل ایشان تأثیر گذارده و به آن‌ها کمک می‌کند.

در نهایت، رویکرد غالب و عمده در این باب به رویکرد دوم محدود گشت، چرا که در این رویکرد، علوم اجتماعی به عنوان ابزاری فنی برای کمک به کنترل تغییرات در غرب به حساب می‌آمد. لذا به طور معمول نگاهی با عنوان مهندسی [گام به گام] اجتماعی در غرب غلبه داشته است که در آن به طور موردی تحولات جامعه کنترل و بر آن‌ها نظارت می‌شد. در این نگاه، متناسب با موضوع، در بخش خاصی از اقتصاد، سیاست و یا فرهنگ به کنترل و نظارت می‌پرداختند. این نگاه، در مغایرت با استفاده عجیب و غریب جهان سوم از علوم اجتماعی در برنامه‌های توسعه بوده است.

به تعبیر دیگر کارکرد علوم اجتماعی از منظر آن رویکردها، رفع و رجوع بعضی از آسیب‌های ناشی از تحول در تاریخ بود و نه به دست گرفتن مهار تاریخ و تغییر مسیر و هدایت آن به سوی جهتی خاص. چون فرض بر آن بود که جهان بشری نیز مانند جهان طبیعت، دارای سازوکارهایی مخصوص به خود است، لذا نمی‌توان آن را تغییر داد. برای نمونه وقتی سیل بیاید، فقط می‌توان با سد بستن آن را مهار نمود.

در نظریه‌پردازی براساس نگاه قرن ۱۸ به تاریخ، فرض بر آن بود که تاریخ دارای مسیر از پیش تعیین شده‌ای است که همه‌ی اجتماعات بشری از آن مسیر و مراحل آن خواهند گذشت و به اقتصاد سرمایه‌داری و نظام دموکراتیک و بی‌دین، به عنوان نقطه‌ی مطلوب تاریخ خواهند رسید. لذا الگوها و ساختارهایی که در غرب به وجود آمده به عنوان الگوهای مطلوب و مقصود تاریخی معرفی گردید. چون در این نگاه به توسعه، تاریخ از یک نقطه‌ی صفر شروع کرده و با عبور از مرحله علمی شدن که از گذرگاه‌های مهم خود غرب است، به ساختارهای اجتماعی کنونی به وجود آمده در غرب می‌رسد.

مواجهه‌ی جهان سوم با توسعه در مقایسه با غرب

از حدود دهه ۴۰ تا ۵۰ قرن بیستم به بعد، مسئله‌ی توسعه و نظریه‌پردازی آن طرح گردید. اما در همان دهه، رفته‌رفته مشخص گردید که بخشی از جهان به سمت مقرر و مورد نظر غرب به لحاظ تاریخی، حرکت نمی‌کند. در صورتی که فرض بر آن بود که جهان سوم، سیستم‌ها و فرهنگ خود را رها نموده و به سمت مورد نظر غرب برود و ساختارهای اجتماعی شبیه به غرب را به خود بگیرد، اما در عمل آن اتفاق نیفتاد و به نظر نمی‌رسد که بعد از آن هم این اتفاق بیفتد. لذا در این مقطع از تاریخ بود که نادرستی و اشکال تئوری‌های غربی مشخص گردید.

بنابراین متفکرین غربی نتیجه گرفتند که باید به جهان سوم برای طی این مسیر تاریخی کمک نمود. چرا که اگر تحولات تاریخی این کشورها را به فرایندهای طبیعی درون جامعه‌شان احاله می‌کردند، نیاز به زمان زیادی برای طی این مسیر بود و یا ممکن بود به دلیل وجود موانعی این اتفاق نیفتد. لذا با تجدیدنظر در نگاه تاریخی و وارد نمودن عنصر اراده‌گرایی به این نتیجه رسیدند که از طریق مداخلات آگاهانه‌ی خود، مسیر این کشورها را به سمت وضعیت مطلوب تاریخی مورد نظر خود، جهت‌دهی نمایند. در این زمان برای اولین بار، مفهوم توسعه و مفهوم کشورهای عقب‌مانده، به وسیله ترومن رئیس‌جمهور آمریکا ابداع گردید.

البته تا قبل از آن، بخشی از حوزه‌ی اقتصاد به عنوان اقتصاد استعماری، کار اداری کشورهای تحت استعمار را انجام می‌داد. اما از این مقطع که در آن، کشورهای جهان سوم نیز از لحاظ سیاسی، حداقل به شکل

صوری استقلال پیدا می‌کردند، بحث توسعه و به مرور برنامه‌ریزی‌های توسعه پیش می‌آید. برنامه‌ریزی‌های توسعه به منظور به کارگیری علوم اجتماعی برای هدایت تحولات درونی این کشورها و دخل و تصرف در ساختارها و نهادهای آن‌ها به نحوی بود که منجر به پیدایش شکل زندگی متجدد گردد.

اشکال مختلفی از نظریه‌پردازی در مراحل مختلف بسط و گسترش غرب در جهان وجود داشته است. در مرحله‌ی اول و در قرن ۱۸، نظریات به صورت نظریه‌ی استعمار بوده و اصولاً توسعه مفهوم اقتصادی داشت و در آن تنها اداری اقتصادی کشورهای دیگر مطرح بود. در آن زمان تصور متفکرین غربی آن بود که مأموریت تاریخی غرب انتقال تمدن به اقوام وحشی و انسان نمودن آن‌ها است. اما در مرحله‌های بعد از آن، نظریه امپریالیسم و سپس نظریه‌های توسعه مطرح گشت که متناسب با تحولات تاریخی کشورهای دیگر و استقلال ایشان و نیز پیچیدگی‌های اداره آن‌ها در جهت مورد نظر بود. در واقع نظریه‌های توسعه، یک شکل انسانی به اقداماتی می‌داد که در مراحل قبلی قصد انجام آن وجود داشت.

در مرحله‌ی اول، دخل و تصرفی در کشورهای جهان سوم انجام نمی‌شد و تنها با تعیین یک فرمانداری نظامی، ثروت‌ها و مواد خام ایشان از طریق یک خط تجاری به کشورهای غربی انتقال می‌یافت. در نتیجه نیاز به ورود در عرصه پیچیدگی‌های زندگی اجتماعی آن کشورها نبود. ولی در مرحله‌ی نظریه‌پردازی توسعه به منظور سلطه‌ی غرب بر جهان، نیاز به برقراری پیوندهای ساختاری پیچیده‌تری میان این کشورها و اقتصادهای غربی به وجود می‌آید. چرا که به دلیل بروز مبارزات استقلال‌طلبانه، امکان اداره و کنترل این کشورها از طریق قدرت نظامی از بین رفت. لذا نیاز به ابداع سازوکار جدیدی، همچون نظریه‌های توسعه، به وجود آمد.

برای نمونه در کشور خودمان تا زمان نهضت ملی شدن صنعت نفت و حتی قبل از آن در زمان قاجار، با آن که در مسیر انحطاط بودیم، ولی وضعیت بهتری به لحاظ اداره خودمان داشتیم. اما بعد از نهضت ملی شدن صنعت نفت و با آغاز آرام برنامه‌ی توسعه، تمام ساختارهای اجتماعی کشور و البته ساختارهای اقتصادی آن به هم ریخت و از آن به بعد وابستگی بسیار شدیدی در همه‌ی زمینه‌ها به ساختارها و اقتصاد غربی به وجود آمد.

مراحل مختلف برنامه‌ریزی توسعه در جهان سوم

فرایند توسعه از مرحله نظریه‌پردازی توسعه به بعد، چند مقطع را طی نمود و علی‌رغم عدم موفقیت دنبال گشت. اما در نهایت در سال‌های ۷۰ تا ۸۰ میلادی، بحث مرگ توسعه و ناممکن و از جهات نامطلوب بودن آن مطرح و شکست برنامه‌های توسعه به طور قطعی اعلام گردید. چرا که در هر مرحله از نظریه‌پردازی برای توسعه، یک گام به جلو در جهت تخریب کشورهای غیر غربی گذاشته می‌شد.

در مقطع اول و یا به تعبیری مرحله‌ی توسعه اقتصادی، توسعه با مفهوم رشد تلقی می‌گردید. در این مقطع با الگوگیری دقیق از کشورهای غربی و اقتصادشان، الگوهای برونزای توسعه وارد برنامه‌ی این کشورها گشت. چرا که در ابتدا تصور بر این بود که می‌توان از طریق وارد نمودن صنعت و سرمایه به توسعه کمک نموده و از این طریق تحرکی در حالت راکد و عقب‌مانده‌ی آن‌ها پدید آورد.

در مقطع دوم، تصور نظریه‌ها بر این بود که می‌بایست متناسب با توسعه اقتصادی، توسعه‌ی سیاسی نیز به عنوان مکمل مطرح گردد. لذا دهه‌ی ۶۰، دهه توسعه‌ی سیاسی همراه با توسعه‌ی اقتصادی بود. چرا که هدف اصلی در مقطع اول آن بود که ساختارهای موجود در این کشورها را به نحوی در ساختارهای اقتصاد غربی ادغام نمایند که آن‌ها نتوانند استقلال یافته و روی پای خود بایستند و بدین ترتیب از مدار سلطه‌ی غربی خارج نشوند. همچنین به دلیل شکل‌گیری یک

دو نگاه

در طول تاریخ، یک مسیر رو به جلو و یک مسیر به سمت بالا برای انسان وجود داشته است. در مسیر رو به جلو، دگرگونی مادی در حیات رخ داده و برای نمونه ساختار اجتماعی از حالتی که یک شخص در راس قرار می‌گرفت به نظام اجتماعی که درون آن فعالیت‌ها مجزا می‌گشت، تبدیل شد. در این حالت به فرآیند تجزیه و تفصیل نظام اجتماعی، توسعه گفته می‌شد، ولی این امر مقصود بشر نبوده و بشر در رابطه با این مقولات به صورت روزمره و جزئی برخورد می‌کرده است و شکل کلان به آن نمی‌داد

مجموعه‌ی انقلاب‌های مارکسیستی در دهه‌ی ۵۰-۶۰ در کل دنیا، در آن مقطع هدف آن بود که از طریق انجام اصلاحاتی در این کشورها، ظرفیت و بستر مناسب برای حرکت‌های انقلابی مارکسیستی، از میان برود. در این راستا طرح کندی در ایران، تبدیل به «انقلاب سفید» و در آمریکای لاتین، تبدیل به «اتحاد برای پیشرفت» گردید.

اما با اجرای برنامه‌ی توسعه، نه تنها ساختارهای طبیعی این کشورها بر هم خورد، بلکه ساختارهای جایگزین نیز معیوب‌تر و دچار مشکلات بیشتری گشت. از این لحاظ ظرفیت سیاسی برای انقلاب نیز افزایش پیدا کرده و در این شرایط بحث نظریه‌های توسعه سیاسی نیز مطرح گردید. برای نمونه برنامه‌ی توسعه سیاسی هانتینگتون در کتاب «سامان سیاسی و دگرگونی‌های توسعه» یکی از نظریه‌پردازان مهم این دوره بود. البته در مجموع دهه‌ی توسعه‌ی سیاسی، دهه‌ی بسیار کوتاهی بوده و کارهای اساسی به طور جدی در آن انجام نگرفت، چون با توجه به منازعه‌های میان شرق و غرب خطرزا بود. اما بعدها تحت عنوان دموکراسی‌سازی در دهه‌ی ۹۰ و با حذف شوروی دنبال گردید. در این راستا شاه نیز در ایران، اقداماتی در ارتباط با حزب رستاخیز انجام داد.

در مقطع بعد از توسعه سیاسی، توسعه‌ی فرهنگی مطرح شد. به دلیل شکست برنامه‌های توسعه، نظریه‌پردازان توسعه با این سؤال مواجه گشتند که چرا این کشورها با وجود پیاده گشتن این برنامه‌ها، توسعه پیدا نکردند؟ بنابراین نظریه‌های شکل گرفت که در واقع آخرین ضربه‌های ساختاری، اجتماعی و فرهنگی را بر جهان سوم وارد آورد. مطابق آن نظریه، عدم توسعه در این کشورها به دلیل وجود موانع فرهنگی و از آن جمله مهم‌ترین آن‌ها مسئله‌ی دین می‌باشد. لذا برای توسعه‌یافتگی باید ذهنیت‌ها، رفتارها و روحیات خاصی در این کشورها بدین منظور به وجود بیاید.

بدین ترتیب باید با اجرای برنامه‌های توسعه‌ی فرهنگی، دیدگاه‌هایی همچون زهدگرایی که با توسعه منافات دارد را به دنیاخواهی تغییر داد. به همین صورت در حال حاضر میل دائم به سرمایه‌گذاری وجود ندارد؛ چرا که این وضعیت برای سنت نامفهوم است. در واقع سنت وضعیتی که کسانی به نام سرمایه‌دار مدام به دنبال کسب سود و ثروت باشند را غیر معقول می‌داند. چون نگاه بشر تا پیش از دوران تجدد و در نگاه دینی عفاف و کفاف بوده و این به مقداری است که انسان بتواند عزت نفس خویش را نگه داشته و زندگی خود را اداره نماید. اما یکی از ویژگی‌های اصلی لازم برای توسعه، داشتن روحیه‌ی دنیاطلبانه است.

لذا همان‌طور که توسعه اقتصادی به معنای وابستگی و تخریب اقتصاد و کشاورزی این کشورها بود، توسعه فرهنگی نیز ساختارهای فرهنگی این ملت‌ها را تخریب نمود. در این زمینه توسعه رادیو و تلویزیون در ایران و مسئله‌ی حجاب در مدارس و نیز برگزاری جشن هنر شیراز از جمله طرح‌های اجرا شده در قالب توسعه فرهنگی بودند. در واقع هدف این طرح‌ها، در نهایت تغییر و دگرگونی فرهنگ در جهت فرهنگ تجدد بود.

از این دوره به بعد، انواع مختلف نظریه‌پردازان توسعه همچون توسعه‌ی‌پایدار و توسعه سبز و... براساس نیازهای اساسی مطرح گردید. اما در عمل نمونه‌های موفق توسعه، در هیچ جای دیگر به جز در ژاپن که تحت شرایط خاصی بود و نیز تاحدی در کره جنوبی، تایوان و سنگاپور، توسعه‌ی مطابق با تحول تاریخی غرب به وقوع نپیوسته و به شکل بنیادی و ساختاری جاگیر نگشت. به همین دلیل در دهه ۸۰-۹۰ بحث از مرگ توسعه مطرح گردید. چرا که حداقل از منظر نظریه‌پردازی مشخص شد که ایجاد چنین فرایندی در ظرفیت علوم اجتماعی نیست. البته از نظر عملی همچنان جهان به دنبال توسعه است. اما با غلبه نگاه وبر در رابطه با علوم اجتماعی و مورد سؤال قرار گرفتن این که علوم اجتماعی شانی شبیه به علوم طبیعی دارد و می‌تواند نظیر آن و به شکل ابزاری در خدمت مقاصد انسان قرار بگیرد. نظریه‌پردازی

توسعه نیز تقریباً به پایان خود رسید.

نگاه متجددانه به زندگی مطلوب

نکته حائز اهمیت در بحث مذکور، نوع نگاه به زندگی مطلوب دنیا می‌باشد. غربی‌ها تصور کردند که انسان می‌تواند در این دنیا زندگی بی‌درد و رنج و فقر، داشته باشد. اما در واقع هر چه قدر هم تلاش صورت گیرد، این‌ها حل‌شدنی نیست، دلیل این سخن را هم صد سال پیش بعضی از متفکران غرب همچون وبر و یا دورکیم گفته‌اند: که توسعه مدنیست به معنی توسعه‌ی خوشبختی نیست. یعنی در قرن ۱۸ تصور این بود که می‌توان بهشت زمینی ساخت، ولی در اواخر قرن ۱۹ میلادی به این نتیجه رسیدند که این سخن غلط است. یعنی توسعه رخ داده در غرب درد و رنج را از بین نمی‌برد.

وبر در یکی از مقاله‌های معروف به نام «مرد دانشمند، مرد سیاست‌مدار» می‌گوید: خوشبختی و آسایش مردمان ابتدایی خیلی بیشتر از خوشبختی و آسایش ما بوده است. صرف نظر از سخنان این متفکر، هر بیماری که ریشه‌کن گردیده، بیماری دیگری به جای آن آمده است. آیا رنج و درد بشری پایان یافته و مصیبت‌های مختلف در زندگی بشر همچون جرم و جنایت و یا جنگ و بدبختی کم شده است؟ به گفته‌ی آگوست کنت، تصور غربی‌ها این بود که دنیای آینده، دنیای جنگ نیست، یعنی جنگ از زندگی بشری رخت خواهد بست. به همین دلیل وقتی جنگ جهانی اول اتفاق افتاد، شوک عجیب و غریبی به متفکرین غرب وارد شد.

دین و زندگی مطلوب

از منظر دین زندگی این جهانی، همراه با رنج‌هایی است. البته می‌توان زندگی خوبی نمود، ولی زندگی خوب با بهشت آفرینی بسیار فرق می‌کند. بهشت آفرینی یعنی ایجاد جهانی که در آن هیچ درد و اندوه و نقصانی نباشد. بنابراین در واقع امکان بهشت آفرینی در این جهان وجود ندارد. در این زمینه نگاه اسلامی و دینی به این جهان، نگاه حل و فصل مسأله و نه ایجاد چیزی مطلوب در آینده می‌باشد. همین نوع فکر در مسلمین اولیه منجر به تصرف نمودن جهان گردید، بدین صورت که در مواجهه با هر مشکل همچون قحطی و حمله دشمن و... آن‌ها را حل کرده و جلو می‌رفتند. ولی به طور مسلم به آینده تاریخی، جز مهدویت نگاه نمی‌کردند. چرا که اگر قرار بر ساخت جامعه آرمانی باشد، پس چه نیازی به امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» وجود دارد. لذا برای نیل به جامعه‌ی اسلامی، می‌بایست مسائل را بررسی و برای حل آن طراحی نمود. مسئله چگونگی تحقق امور در آینده نیست، بلکه هر امری که با دینی زندگی کردن تناسب ندارد، مسئله‌ی ما است.

البته در حالی حاضر به دلیل شرایط تاریخی، ناچار از برنامه‌ریزی کلان بوده و باید اهداف موجود در جهان را اهداف خود قرار دهیم. ولی باید این کار را با نگاه حل مسئله انجام داد تا در شرایط تاریخی گرفتار نشد. چرا که در روند ساخت آینده، گرفتار چرخه‌ی پایان‌ناپذیری همچون غرب، خواهیم گشت. البته در غرب اصولاً برنامه‌ریزی‌ها به قدری محدود است که بیشتر همانند یک بازی ارقام می‌ماند. برای نمونه، تصمیم می‌گیرند که یک موشک فضاپیما بسازند و یا در حوزه سیاست‌گذاری فرهنگی، در حد تعیین تعداد افراد برای تئاتر و... اکتفا می‌کنند. بنابراین گویا برنامه‌ریزی کلان برای کشورهایی مانند ماست که قرار است فرهنگ‌شان را تخریب نموده و متناسب با مقاصد و شکل زندگی خودشان، آن را بسازند. ■

پی‌نوشت

Development-۱

دو نگاه

از حدود دهه ۴۰ تا ۵۰ قرن بیستم به بعد، مسئله‌ی توسعه و نظریه‌پردازی آن طرح گردید. اما در همان دهه، رفته‌رفته مشخص

گردید که بخشی از جهان به سمت مقرر و مورد نظر غرب و تاریخ غرب، حرکت نمی‌کند. در صورتی که فرض بر آن بود که جهان سوم، سنت‌ها و فرهنگ خود را رها نموده و به سمت مورد نظر غرب برود و ساختارهای اجتماعی شبیه به غرب را به خود بگیرد، اما در عمل آن اتفاق نیفتاد و به نظر نمی‌رسد که بعد از آن هم این اتفاق بیفتد